

با جیب‌هایی خالی از کشمش و باروت

دومان ملکی



با جیب‌هایی خالی از کشمش و باروت

دومان ملکی

انتشار الکترونیکی: زمستان ۱۳۹۵

[www.DoomanMaleki.com](http://www.DoomanMaleki.com)

©All rights reserved.

باید خمیده اندکی ۵

تابلو (۱) ۱۷

دوازده قطعه‌ی کوتاه ۱۸

تابلو (۲) ۲۳

توفیرش تومنی صنار ... ۲۴

بیا برویم لبِ آن دره ... ۲۵

چند تار از آخرین اندوه بر شانه ... ۲۶

آن ناقوس را بگو! ... ۲۷

به جریانِ خشکِ روح ... ۲۸

این هم عاقبتِ ما ... ۲۹

مدیونِ فرصت‌های از دست رفته ... ۳۱

یکی به خیابانِ اصلی ... ۳۲

می‌توانست همان زن باشد ... ۳۴

این جا مردانی سر بر دیوار می‌کوبند ... ۳۶

تابلو (۳) ۳۷

تو که برمی‌آیی بگو چطور از جنون ... ۳۸

اسمش را می‌گذارند هیولای پاره ... ۳۹

احمق نبود ... ۴۰

پس به چه باید برآمد از ... ۴۲

بارها گفته بودم ... ۴۳

به تدریج درآور به تحریر ... ۴۴

باید خمیده اندکی

ما سنگر را حفظ کرده ایم، ما به سنگر سفت چسبیده ایم،  
ما در سنگر گیر کرده ایم.

حمله ای خواهان حمله! ای برادران حمله! به گذشته در  
همین لحظه حمله! به روی ماهت به دو چشمن سیاهت  
حمله!

تو در آن سوی آبها من در این اتاقِ فکسنی حمله از جگر  
حمله از قلوه از سنگ از روده و قلب حمله!

حلق آویز از پل چه می جستی سرمایه لهات کرد؟ حمله!  
سربه زیر دهان باز می کند پدر ریتم نابود می شود  
زیر پتو چه می خواستی؟ در توالت چرا مدام سرفه  
می کردی؟ ژستِ چپ بودی مست می شاشیدی به خودت  
کنار خیابان جان دادی سرنوشتم فرزندِ مفلوکِ آن دهانم  
باز شد رقم خورد.

سیرا کیوز می شوم قارپوز می شوم سیروسِ کبدی  
دگردیسی حاصل می کنم برمی آیم به زانو خارجت می کنم  
پدر!

قلقله کجاست کلیه هایم یخ کرده؟  
پول نمی خواهم نفرست!  
این چه تخمی بود کاشتی  
تو چه ترسویی پدر ای طلسمِ ابدی  
نمی شد جورِ دیگری بمیری جای دیگری؟  
مثلاً سانحه‌ی رانندگی یا بر بستری آرام در اتاقی گرم؟ کنارِ  
خیابان هم شد جا برای مردن؟ جا قحط بود پدر ای طلسمِ  
ابدی رقم خوردم توانِ جادو از من دریغ شد  
تمام شدم نه آشپزی بldم نه رانندگی دوچرخه‌سواری از  
یادم رفته باورت می شود پدر؟!  
تمام شد  
یخ کردم بگو فردا چه خبر است  
صدای ما محو می شود  
شنا بلد نیستم اما خارجت می کنم پدر!

هی پدر! چطوری؟ چه خبرا؟  
حواست را پرت گردنت را می کشمت بیرون  
برو، فقط برو!

برای تشخیصِ هویتِ دیر خیرم کردند وگرنه می آمدم برو!  
غلط کردم قصور از من بود ریتم را به هم نزن برو! ببین برو  
رویم را چه شمشادی تحویلِ جامعه! گفتم دهانِ فلانی  
سرویس باد! گفتمی این چه طرزِ حرف زدن است پسر!  
شرمنده ام پدر! برو فقط برو!  
حیفم نبود این چه میراثی است من روزنامه نگارِ برجسته ای  
بودم پدر!

چرا سرم را بالا نگرفتم؟  
دردم از سایه ات خوفناک نبود  
گاهی می شد به تو افتخار کرد  
چرا گفتم برو!؟ ما که با هم کاری نداشتیم  
من همین جا می چپیدم  
و تو در اتاقِ بغلیِ بالا می آوردی.

خبر رسیده پرسشی در کار است  
 آرام آواره‌ی من آرام!  
 از سکوت متنفرم به آرامی

کاش واق‌واق می‌کردی ماغ می‌کشیدی صدای اردک  
 درمی‌آوردی پرده می‌دریدی له و لورده‌ام می‌کردی حلوای  
 ارده‌ام اما سکوت نمی‌کردی کاش. بی‌صدا نبود بوی  
 قدرت می‌داد خشونتِ کلام را به رخ کشید شلاقِ سکوت.  
 و تو خرد و خمیر زیرِ بارِ تصاویری که ساختشان ته‌مانده‌ی  
 جانت را زبانه‌کشان آجر به آجر هر گامی به وجب نرسیده  
 از پا.

و باز  
 رگه‌ی هارِ سگ از نگاهم آن داستانِ بی‌مزه را  
 سخاوتمند هماهنگ  
 با شمعِ در گوش و میخِ در چشم



چرخ می‌زند می‌نشیند و به سرعت برمی‌خیزد. غلت  
می‌زند کش می‌آید و به ندرت جمع می‌شود. آتشِ خونم را  
بهانه می‌کند از لحظه‌ای غفلت فیض می‌برد پیش می‌آید  
گاز می‌گیرد داستانی بی‌مزه را آماده برای نقل

هنوز مانده تا برسیم به آن جا که تنها نگاهمان کافی. باید  
به چند صدای دیگر، به چند رعد و ناله و اسب و عربده به  
چند سلامِ دیگر پاسخ دهیم.

شتاب کردی گناه داشت! سست بود این کودک زیاد قدم  
می‌زد کم غذا می‌خورد نوازشت جسارتِ زیستن می‌داد  
کفش‌هایش هنوز دو سه سالی جا داشت برای پوشیدن  
و باران جان می‌داد برای بوسه‌ها تا کنار بخاری.

چنگ انداز از قعرِ ظلمت که بیا  
نهایتِ جنون را در چشمانت به محضِ رؤیت آمدم. کندم از  
جا سکوتِ نخست را. دومی را ممکن نبود پذیرا شو عذر  
تقصیرِ این جانب! فروریخت تصاویر از زیر آوار سرک  
می‌کشی

سر و مر و گنده می باشم این جا در خدمتِ شما! اضافه وزن  
هیچ خوب نیست قلمی می مانم اشتهایم مناسب اما پیش  
از آن که سیر شوم سفره را ترک می کنم نگرانی بی مورد  
است بخند!

خودت را تقویت کن زندگی کوتاه است  
پیش دستی کردی رخصت ندادی آواره کنار ساحل  
موجها یارِ غارم  
تعبیر شود خوابم  
های های

چیزی از قلم افتاده آیا؟  
بنگر چگونه تاب خواهد آورد خاکسترم در باد  
رمق نمانده اما تغییر می دهم عبورِ قاصدک را  
تا دور بردارد این کابوسِ رو به آینه  
مدام تر از بختکی که رؤیا کم می آورد

که تقصیر از ساختارِ بی مروتِ دنیاست و ترجیحِ وقاحتِ  
فراموشی به دیدن به حمله! ای کارگران حمله! به  
هرآن چه مازاد و فسادآفرین حمله! حمله ای «زیادعلی» با

روزی شانزده ساعت کار و سه فرزند و خانه‌ای نیمه‌کاره از  
نقشه خارج به انتظارِ دستمزدی که ماه‌ها به تأخیر  
حمله‌ای پول‌پرستان حمله! بخرید و بخرید و بخرید!  
برینید و برینید و برینید!

در کل

بجنبید تا دیر نشده!

بر هر گذر

ماشینِ اندوه چیره است

و پشتِ هر دست

به لمسِ گونه‌ای اشکبار آغشته.

به هزار و یک فیلمی بیاندیشید

که پیش از مرگ باید

به هزار و یک عشقِ نورزیده و انتقامِ نگرفته

جای ندیده و خرجِ نتراشیده و خوابِ نبرده

لطفاً له‌له بزنیید برای تمامِ رنج‌های نکشیده

بال‌بال، بر فرازِ ویرانه‌های هنوز نریخته.

رمق نمانده حمله! دست‌هایت می‌لرزد زیادعلی!

برزخ تجویز می‌کنند آن لب‌های خاموش.

چشم‌هایی تاریک کم داشتند

-خلاً در تخمشان جاری-

تا زانو بزند سحرِ کلام

کف بر دهان؛

تا زانو بزند سکوت

با آروغی ناغافل.

واژه می خواستم

هر چه باشد

واژه

سکوتت مصداقِ بارزِ خشونت بود.

تشنه بودم حرام‌زاده‌ام بخوانی

بی شرف و عرضه‌ام

اما بخوانی!

بخوان لامصبِ اِقرأ!

مرا بخوان تنگ است تمام شد وقتِ ما دیگر لازم نیست

بخوانی شبت خوش عزیزم!

خب، حالا آسمانش را کمی آبی کنیم.  
 مدت‌ها بود این اطراف را ندیده بودم. متعلقم به دورانی  
 سپری شده نه برای تمام فصول. دقیقه‌ای در سال نوازشم  
 کند ذهن نازت کافی. بوسه رها بو بکش ادامه بده  
 همین‌طور ادامه بده چه خوب است نرم بر پیشانی‌ات لبم  
 باقی بیا پیر شویم! سه بار در روز التماس کردم بیا پیر  
 شویم! اطراف را خوب دیدم زدم یقین کنم کسی نمی‌شنود  
 خم شدم لاله‌ی گوشت را بوسیدم زمزمه کردم بیا پیر  
 شویم!

تشکر کردی از دعوتم خیلی محترمانه تشکر کردی  
 گفتم این دفعه را بیا با هم پیر شویم در زندگی بعدی قول  
 می‌دهم دلالتِ نفست نصیبت شود خندیدی از ته دل  
 خندیدی

تو که تابِ پایانِ خوش نداشتی چرا به قصه‌ام گوش دادی؟  
 گفته بودم پایانِ ما خوش است. تو که تابِ پایانِ خوش

نداشتی، تابِ صبر برای بوییدنِ دست‌ها. تابِ حجمِ فصل  
در تو نبود

روالِ کار باید طی می‌شد

چه عیبی دارد رقاصِ علیل؟ رقاصان می‌شنگم به این  
زیبایی پای چپم می‌لنگد با دستِ راست جبران‌ش می‌کنم.

سوار شو سوارِ باد به گورِ پدرم بخند در کمالِ احترام!

جیغِ بوق بودم ریقِ گوز

جلقِ سگم

در کمالِ احترام!

باشد قبول. سردم است و حالتم بی‌تغییر. شوخی سرم  
نمی‌شود گاهی احساسات غلبه می‌کنند اما در کل خوب  
است حالم.

بگذار شاهدت باشم این یک درخواست است  
 خوبم آرام به وقتش حمله هم می‌کنم شاهدم باش!  
 خیال باش رؤیا شو اما کنارم باش!  
 لیسه بر فسردگی ناگهان مجاز می‌باشد  
 خسته‌ام از فرصت‌های بعدی و بسیار خوش‌وقت و شکننده  
 رو به فزونی دم به دم خوراکِ خودکشی این سرزمین،  
 خوش‌وقت باش از دیدارم قبل از من نمیر!

سربه‌نیست نشو از تو گذشته باید خمیده اندکی اما بیدار  
 لازم است. گشنیز لازم است ریحان و ترخون  
 هی هی رطوبتِ چشمگیر هی هی!  
 مرزه از قلم افتاد به شاخک‌هایم اعتماد کن ای غلامِ سربه  
 هوای حاملِ امید!  
 باریسه مکرر نمی‌شوم  
 دست از ارجاعات بردار ای کرم تن

از چه می ترسی هیولا لگد می پراند؟ عضلاتم ضعیف اند  
اسب جابه جا خواهم قوت بگیرم قول.  
سخت است دفعِ مرگ  
ناخن ها خسته اند.

نشسته ایستاده یا درازکش  
هر جور راحتی شاهدِم باش.

□





۱

از من نترسید  
دست از پا ندارم خطا کنم  
ناقابلم  
جزئی کوچک از شما:  
نفرینِ جیغی خفه در متکا  
مشتی وا شده  
که هر درنگی برایش جایز است.

۲

نباید هم به جا آوری  
بس که مه آلودم  
سنگِ سکوت بر شانه  
محو می شوم ناکوک  
با دو سیمِ پاره  
در افق.

۳

همه چیز می سوخت  
و کودکی در میانِ آتش نبود تا نجاتش دهیم  
آبله‌های مرغ تا گوشت نفوذ می کرد  
و آخرین رؤیا  
بوسه‌ای سوخته از تاسِ سرنوشت.

۴

خبر نمی‌گیرم از لمس  
که فرومی‌ریزی  
و آبِ دهانت کش می‌آید  
وقتِ چکیدن.

۵

به کجا پناه برم که از پوست آن سوتر؟  
آرام‌گیر بر ویرانه‌ام.  
آغاز کجاست که باید از آن جا  
خاطره  
قرعه‌ی پوچش

بتابد بر این حکایت.

۶

انجیر ترک می خورد

پسته می خندد

و رابطه می گندد.

بوسه می سابد

منصرف از مسیر ...

۷

سرانجام

روزی

ناگهان

به زودی

میانِ جاده خشکمان می زند

جا مانده از صدایی

طنینش معلق در سکوت.

۸

جوازِ دفنِ که را صادر می کنی؟  
وطن، تو را کشته است  
و جذام  
ساری  
از دستی که پرچم را تحویل می گیرد.

۹

نزدیک تر نیا خسته ام.  
فدای هر تارِ مویت!  
نخور فریبِ دستی را  
که دراز کرده ام به سویت.

۱۰

تفاوتمان بنیادین بود  
من با آلتِ می اندیشیدم  
او با مقعدش  
(حذفِ به قرینه ام درست بود آیا؟)

سوم شخص امن تر است  
و دانشم از هورمون هایش تکمیل.

۱۱

از کائنات سرم نمی شود اما  
ساعتی به این فنجان خیره می مانم  
تا بدانی  
توانا تر نمی خواهم  
اندوه مانع است.

۱۲

در آن تماشا  
که نفس ها به شماره  
وقت به رقص  
و فسیلِ رنج  
تلخکام  
از قدمتِ بی حاصل.



توفیرش تومنی صنار  
مرا با تماشای خالی تو امری نیست  
بنگر چگونه شتک می‌زند جنون  
در آستانه‌ی واپاشی کاملِ ذهن  
برودتی که لفظش بی‌اختیار  
غنچه باز کرده چپ و راست  
به آتش دیده برده از اقبالِ کج  
به دریا ماسیده به سنگ  
به زهرِ هلاهل و قندِ ملایر  
آب شده رفته به خوردِ زمین  
نیست که نیست.

□



بیا برویم لبِ آن دره به تماشای امکانِ سقوط  
حال که تأثیری ناچیز می‌گذارد  
بر چشم‌های تو این نگاه  
و رعشه‌ای باریک بر لب‌ها به جا.

آسیبی به مرگ وارد نمی‌آید  
هر قدر هم تنگ دربرکشیم.

□

چند تار از آخرین اندوه بر شانه و  
ته مانده ی محو جیغ  
ماسیده بر بالش

خیره به این تاریکی  
که در سینی زرین سرو می شود

کاش لنگه کفشت را درآورده بودم

□

آن ناقوس را بگو!  
هزار حرکتِ بالقوه از تو  
در هر زنگش طنین انداز  
از لرزشِ بی صدای انحنایی پنهان  
تا نبضِ بی اعتنای رگی کوچک در کنجِ شقیقه  
(حتا خارشِ پشتِ لاله‌ی گوش نیز از قلم نمی‌افتد)  
و نگاه  
از ناکجا  
از آن وقفه‌ی ایجاد شده  
-آن موجِ نادیدنی-  
می‌زند بیرون  
و طرحِ سکوت را در شب  
بی هیچ خدشه‌ای  
به اجرا درمی‌آورد.

به جریانِ خشکِ روح  
که از هیچ نسیمی پیروی نمی‌کند  
در گرمسیر  
آن جا که پشه‌ها امانت نمی‌دهند  
و دختران  
به آواز می‌خاراندند  
پشتِ هم‌دیگر را

بی‌ردی که به دریا  
یا نگاهی که در غبار.

این هم عاقبتِ ما  
آرزوی مرگ می‌کنیم  
که چای دم می‌کشد  
هوای عاشقی  
که یار سر می‌رسد.  
می‌بوسیم با دلِ قرص  
با تمرکزی غریب  
که از مرگِ روح خبر می‌دهد  
و هرگز به فردا نمی‌اندیشیم  
مگر در مستراح

که سراینده می‌خواهد دعوا راه بیندازد  
و من دخالت نکنم  
و لابد پس فردا یک‌بری لم بدهد  
با دهانی پر باد از خنده  
تا مباد بخیه‌ها بشکافد.

پس این هم عاقبتِ ما:  
سرنخی مبهوت از دلِ مه  
اسبی تهی از ایده‌های سوار  
با گوشتی فاسد بر دوش  
وزنی  
همین امشب  
شانه‌اش خالی  
از بارِ سر.

□

مدیونِ فرصت‌های از دست رفته  
ایستاده‌ام درست سرِ جای خودم  
لایقِ جایگاهی که اشغالش کرده‌ام.  
هرگاه نالیدم بدانید  
زمانه‌ام را از یاد برده‌ام  
و این تنهایی ناب دارد جایش را می‌سپارد  
به اغفالِ چسبنده‌ی نمایش.  
و این که زین پس نثرهایم را به شکلِ شعر  
و شعرها را به شکلِ باد  
و هرگز نخواهم خندید  
مگر به ضرورت.  
"نزدیک‌تر بیایی شلیک می‌کنم!"  
از دهانی متزلزل به گوشت خورد  
دینِ مرا به فرصت  
که هرگز تمدید نخواهد شد.  
بر خلافِ آن گربه‌سانِ ملوس  
که سه بار مرده است

و چهار بارِ دیگر نیز خواهد مرد  
او که دوست داشتنش شرطِ عقل نیست.





یکی به خیابانِ اصلی  
یکی به کوچه‌ی فرعی  
یکی به خانه  
یکی به دریا  
یکی به یار

یکی به شمالِ غربی  
یکی به جنوبِ شرقی  
یکی به ایستگاهِ بنزین  
یکی به غار

یکی به مدرسه  
یکی به مقصد به طورِ کلی  
یکی تا پای چوبه‌ی دار

می توانست همان زن باشد  
خفته هم چون خروارها خاک بر من  
باد کرده بر ساختاری گسیخته  
که می توان بی نهایت افزود  
یا کاست  
بی آن که آب از آب.

قرار بود از خانه که چه عرض کنم  
از رختخواب هم بیرون نیاید  
دورترین مسیر به دست شویی ختم شود  
و برهنه در بازگشت  
تا درگاه آتش بگیرد هنگام ورودش.

درست همین جا  
آن قدر نگاهش کردم  
که گویا یک مژه در چشمش فرو رفت.  
در اولین ایستگاه

سری چرخاند  
نومید از بدرقه  
و سوار بر جمعیت  
راهش را گرفت و گم و گور  
در دالانی که به خود می پیچد مفهوم نور  
دلسرد از سرایت.

□

اینجا مردانی سر بر دیوار می کوبند  
زنانی با قطره شیری آویزان از پستان  
بر ورودی هر اتاق تکیه می زنند  
ببری پرنور که دمش لای در گیر کرده  
و بینی مرطوبش را به پاچه‌ات می مالد.

همه چیز مهیاست  
و این حلقه‌ی آتش  
عبورت می دهد  
از ترس.

□



تو که برمی آیی بگو چطور از جنون  
وارونه بر دست‌ها  
با جیب‌هایی خالی از کشمش و باروت  
و شوخی سرت نمی‌شود  
که تا دست بجنبانند مرده‌ای  
تا برخیزند و مسواک و همسرشان را  
و تازه اگر بیس نباشند  
مرده‌ای.

تندترین گام‌ها به گردِ کرم‌ها نمی‌رسند  
و مجالِ اشک را بلعیده‌اند  
خمیازه‌ها  
و یاد‌های منجمد.

اسمش را می گذارند: هیولای پاره  
رام نمی شود این اصطبلِ افسرده  
که شتک می زند سرگینِ سلامتَش

منگلِ چند تکه لب اند  
که می توان به نسبتِ عرضه و تقاضا  
غنچه هایشان را تنگ و گشاد کرد

چیزی نگو  
که جزئی از این جهان می شوی

□

احمق نبود  
که ایستاد به لمسِ تنه‌ها  
تماشای سگ‌دوها  
دستمال‌های بیرون‌زده از جیبِ کت‌ها  
آلتِ شقِ عرفا  
دلک‌های آویزان از خایه‌ها  
واژنی معطر با گوچی  
و کلی مخلفاتِ دیگر  
از جمله  
فقدانِ مهاجمی در نوکِ حمله  
که قدرِ فرصت‌ها را بداند  
یا خودش در آینه  
هر صبح پیش از خروج  
(تا غروبِ خسته از هرزگی برای کفی نان)  
و از جنگِ تنها صدای دو انفجار  
دومی را یادش نیست کجا  
اولی را اما چرا



آن جا  
آن جا.

عق خواهد زد او  
سرمست  
عق خواهد زد.

□

پس به چه باید برآمد از  
که موهایت نبافته از هم وا؟

تا فرود آید بند می شوم  
به پلکی  
چپانده مرگ را در پیرانتزی ابدی  
آن چشم‌های بوسه‌ساز.

به پیش! به پیش!  
با دندان‌های ویران و  
صدایی لرزان و  
لمسی بی‌خدا  
از جنسِ برگ.

بارها گفته بودم  
حوصله‌ی شعر ندارم  
هلالت چه زیباست دخترِ ماه!  
خانه فروریخت  
لگد می‌زند هنوز  
مانده زیرِ آوارِ فرزندم  
در شکمم.

گوشتان بدهکار نبود  
کت بسته می‌بردید به جلساتِ شعرخوانی  
بارها گفته بودم.

به تدریج درآور به تحریر  
ای وجود همه سنگلاخ

داغم از خار  
داغم

مشتی صرع نیاز است  
خروارها شریان

به تدریج درآور  
قاصدم  
عریان

مرگم را بمیر  
خسته ام

رویشی سلانه  
به تدریج

